



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

مطالعات علائق در شاهنامه

مقاله

به عنوان مکان و خاستگاه او ذکر می شود و بدین سان هویت عرب پیدا می کند. همین طور محضر ضحاک را بعضی کنایه از محضر گرفتن یا محضر ساختن خلیفه عباسی دانسته اند و مسائل دیگری از این قبیل. در دوره های بعد هم باز شاهد این گونه برخوردها و انگیزه های تضاد علائق در شاهنامه هستیم. یعنی شاهنامه ملتهای این برخورد آراء و همین طور علائق و انگیزه های مختلف گروههای مردم است.

قبل از دوره گشتاسپیان یعنی دوره ای که ماداستان بی نهایت ژرف «رستم و اسفندیار» را داریم برخی تفاوتها در نظام حکومتی، بازتابهایی در شاهنامه داشته و در دوره گشتاسپیان (یا لهراسپیان) نیز تفاوتی در نظام حکومتی آنان با گذشته هست، با این تفاوت که

بی تردید اهمیت سیاسی شاهنامه و جهات و جوانب سیاسی آن بر کسی پوشیده نیست و بعضی از شاهنامه شناسان و شاهنامه پژوهان این اهمیت سیاسی را یادآور شده اند. اهمیت سیاسی شاهنامه در هر دوره ای به صورتی بروز کرده است. البته بسیاری از مواقع به صورت کنایی بوده، یعنی نه با بیان مستقیم رویدادها و مسائل. برای مثال می دانیم این تضاد علائق گروههای مختلف در زمانی به صورت تضاد میان ایرانیان و اعراب پدیدار می شود، به طوری که مثلاً اسم ایرانی «اژی دهاک» را که هم ریشه با «اژدها» است به «ضحاک» عربی تبدیل می کند و او را عرب نشان می دهد، عربی که ساکن «دشت نیزه وران» یا «دشت سواران نیزه گذار» یعنی عربستان است و بیت المقدس (گنگ دژ هوخ) نیزه



لهراسپی یا گشتاسپی روی کار می‌آیند. اینها خاندان دیگری هستند و من آنها را ذیل یا زائدهٔ کیانیان می‌خوانم و به هر حال تفاوت‌های بارزی با کیانیان دارند. کیخسرو پس از شکست فرجامین توران، هنگامی که قصد کناره‌گیری از سلطنت دارد لهراسپ را به جانشینی خود برمی‌گزیند، که البته ناخشنودی و مخالفت پهلوانان به ویژه زال را برمی‌انگیزد، مخالفتی که بعدها در شکل‌گیری رویدادهای داستان رستم و اسفندیار بی‌تأثیر نیست. پس از لهراسپ پادشاهی به پسرش گشتاسپ می‌رسد. در اینجانب نوع خاصی از تضاد علائق پدیدار می‌شود که می‌توان آن را تضاد علائق درون قومی نامید، برخلاف گذشته که این تضاد میان قوم ایرانی و قومی بیگانه یعنی عرب بوده است. اکنون

قبل از دورهٔ مذکور، تفاوت‌ها یا تضادهایی میان قوم ایرانی با اقوام بیگانه موجود است، ولی در دورهٔ گشتاسپیان میان گروه‌ها یا طیف‌های داخل قوم ایرانی است، مثل هواداران ادیان مختلف ایرانی یا طرفداران نظام‌های سیاسی. زیربنای داستان «رستم و اسفندیار» را، هم می‌توان از دید برخورد علائق دینی زرتشتیان با ادیان قدیم‌تر نگریست و هم از نظرگاه تفاوت نظام‌های سیاسی مثل سیستم ملوک‌الطوایفی اشکانی (که تا دورهٔ کیخسرو دیده می‌شود) و نظام سیاسی وحدت‌گرای عصر گشتاسپ. می‌دانیم که همین تفاوت نظام سیاسی میان اشکانیان و ساسانیان وجود داشته است.

بعد از این دوره یعنی بعد از کناره‌گیری کیخسرو خاندان

می‌خواهم بگویم زیربنا و زمینه داستان «رستم و اسفندیار» همین تفاوت نظامها و لاجرم تضاد علائقی میان عصر گشتاسپ با گذشته از جمله کیانیان است، که احتمال می‌رود تفاوت نظام عصر اشکانی (ملوک الطوائفی) با ساسانی (وحدت‌گرا از نظر دینی و سیاسی) بر آن سایه یا بازتاب انداخته باشد. اسفندیار پهلوان نظام جدید است، یعنی نظامی که با آرمان دینی روی کار آمده و می‌خواهد در پرتو دین زرتشت و ترویج آن، به ایران وحدت بدهد و ایران را از حالت ملوک‌الطوائفی که متأثر از سیستم اشکانی است، خارج کند و به صورت یک مجموعه واحد زیر پرچم واحد، کشوری واحد و سیاسی واحد، پایتختی واحد و دینی واحد درآورد، که شبیه نظام ساسانی است. اینجاست که پهلوان جدید به صورت اسفندیار، یعنی پهلوان دینی ظاهر می‌شود که البته جوان، دلیر و شایسته نیز هست. رستم در این میانه بازمانده نظام کهن است. در گوشه‌ای دوران بازنشستگی خود را می‌گذراند. البته دلخوریهایی هم از نظام جدید دارد، که در فرصتی دیگر آنها را بیان می‌کنم.

اما به هر حال رستم با کم‌اعتنایی به دربار در دوران گشتاسپ و کناره‌جویی در گوشه‌ای از سیستان ایام کهولت را می‌گذراند که یکبار اسفندیار به سراغ او می‌آید که: من مأمورم دستان تو را ببندم و به دربار پدر ببرم و اگر دست به بندندگی باید بچنگیم.

این تضاد و برخورد درون قومی است، یعنی خارج از حیطه علائق قوم ایرانی نیست اما ظاهراً مربوط به دو گروه ایرانیان است. تصور می‌کنم یک گروه، گروهی هستند که به قومیت ایرانی همچنان پایبندند. محور فکرشان قومیت ایرانی است، به همان صورتی که می‌دانیم این انگیزه فراهم‌آورنده شاهنامه است. این رستم نماینده چنین نظامی است، یعنی نظام قدیم، نظامی که در روزگار ارزشهای کهن پهلوانی برقرار بوده است. این نظام از میان رفته و همراه با نظام دینی یک رشته ارزشهای جدید روی کار آمده که بسیاری هم از مقوله بدعت و رسوم نامتناسب است، یعنی چیزهای نوظهور و ارزشهای تازه که البته همه در نظامی مدعی دینداری و حمایت از دین زرتشت بروز می‌کند، مثل دروغ، پیمان‌شکنی، پاپوش و پرونده‌سازی (به قول امروزیان) برای پهلوانان شایسته‌ای چون رستم، بهره‌گیری از دین در راه کسب قدرت سیاسی، به کشتن دادن فرزند برای حفظ سلطنت و قدرت این جهانی، انکار و سلب آزادیهای مشروع و طلب میراث کردن از پدری که زنده است (گشتاسپ از لهراسپ و اسفندیار از گشتاسپ چونان کیفر اولی). اینها همه مطابق شاهنامه و کاملاً متفاوت با متون زبان پهلوی است که اغلب هم متون دینی است.

می‌دانیم متون پهلوی که معمولاً تحت تأثیر و نفوذ روحانیان دین زرتشتی یا مغان نوشته شده‌اند، گشتاسپ را مقدس و جاودانه می‌دانند و معتقدند که نهایت فداکاری را کرده و

فرزندش را به خاطر دینش به کشتن داده است. در حالی که در شاهنامه چنین نیست و او را به صورت یک فرد آزمند و دنیا دوست می‌بینیم که پسر جوان شایسته‌اش را به خاطر چند صباح سلطنت بیشتر به کام مرگ فرستاده است، اگرچه پسر هم از آزمندی برکنار نیست. این برخورد علائق به این صورت است؛ اگر قبول کنیم که رستم نماینده تفکر ایرانی و کلیت قوم ایرانی است و مفاخر و ارزشهایش را نمایندگی می‌کند، اسفندیار هم نماینده نظام جدید دینی است که ارزشها و بدعتهای خاص



خودش را آورده است. بدعتهایی که برخی نمونه‌هایش را بر شمردم و فکر و خوی ایرانیان باستان از آنها بیزار است و برای اولین بار در دوره گشتاسپان ظاهر می‌شود.

اما آنچه می‌خواهم تأکید کنم، رویارویی بی سابقه‌ای میان دو پهلوان است، یکی پهلوان قومی یعنی رستم و دیگری پهلوان دینی، یعنی اسفندیار. مادر کدام یک از آثار حماسی کهن چنین برخوردی را می‌بینیم؟ تا جایی که اطلاع دارم، در هیچ یک از حماسه‌های کهن چنین برخوردی وجود ندارد. دلیل آن هم این است که اساطیر - که جنبه و بخش مهمی از آثار حماسی را تشکیل می‌دهد - آمیخته با دین و تفکر دینی و حتی خود دین آن روزگاران کهن است، و داستانهای حماسی یا پهلوانی هم بی تردید در دوره

خود پیوند استوار با دین مردم دارند. پس برخوردی از این دست میان پهلوانی قومی و پهلوانی دینی اساساً نمی تواند واقع شود. از سوی دیگر «رستم و اسفندیار» چنانکه می دانیم و پژوهندگانی مثل شادروان استاد دکتر ذبیح الله صفادر کتاب **ارجمند حماسه سرایی** در ایران، و دیگران گفته اند از منابعی بیرون از هسته مرکزی شاهنامه به آن ملحق شده است، یعنی داستانهای منفردی که اینجا و آنجا وجود داشتند و یکی هم داستان «رستختم اسپندیات» یعنی رستم و اسفندیار است. این داستان اصل پهلوی اش یکسره چیز دیگری بوده است، یعنی می توانم بگویم داستان دیگری است و طرح کاملاً متفاوتی داشته است. بنده در این باره در کتاب ناقابل خودم، **در آمدی بر اندیشه و هنر فردوسی**، بر اساس تجزیه و تحلیل عناصر داستان، بحث و بررسی کرده و نتایجی هم گرفته ام. رستم و اسفندیار مثل متون پهلوی دینی بوده که گشتاسپ را بر حق می دانستند، او را دیندار، از جاودانان و قداکار و از هر جهت پاکیزه و پیراسته می دانستند. این داستان را چنانکه می دانیم جبلة بن سالم از پهلوی به زبان عربی ترجمه کرد و شخصی به نام نضربن حارث که از قصاص بوده، این داستان را مقارن ظهور حضرت رسول (ص) در مکه برای اعراب به شکل هیجان انگیزی تعریف می کرده است. اصل این داستان اصلاً یک چیز دیگر است، یعنی درست نقطه مقابل «رستم و اسفندیار» فعلی شاهنامه است. در این داستان چنانکه کریستین سن در کتاب **کیانیان یادآور شده**، گشتاسپ طرف برحق است، چون رستم را به دین زرتشت دعوت می کند، رستم قبول نمی کند و بعد رستم در صدد خلع گشتاسپ برمی آید (یعنی تعدی و زورگویی از سوی رستم بوده، نه گشتاسپ و پسرش!) و رستم لشکر می کشد تا گشتاسپ را براندازد و این گشتاسپ است که دفاع می کند و فرزندش اسفندیار هم کشته می شود. به طور خلاصه، این مثل همان متونی است که اینها را مقدس و برحق جلوه داده اند و پیداست در متون پهلوی ردپای مغان و سیستم قدرتمند آنها را می توان دید. مغان زرتشتی همه چیز را به نفع خودشان تعبیر می کردند و معمولاً هم سعی می کردند به روایتهای مخالف با پسند خودشان، امکان بروز ندهند.

بدین سان است که محور حق و باطل در اصل پهلوی داستان تفاوت پیدا می کند. در داستان فردوسی رستم کاملاً برحق است، هیچ کاری جز خدمت و خوبی به حال مردم این کشور نکرده و بارها کشور را نجات داده است. خودش می گوید که گناه اگر از من پدید آمد بفرمایید این سر من و گناه نکرده و طرف دیگر، مهاجم و نابرحق است و آمده تا آزادی و عزت او را زوی بگیرد. در حالی که در متن پهلوی داستان چنانکه گفتم کاملاً برعکس است. این برخورد و رویارویی میان دو پهلوان، یکی قومی و دیگری پهلوان دینی نظام جدید، به این صورت که در **شاهنامه** هست در هیچ یک از حماسه های کهن سابقه ندارد. البته می دانیم

که **شاهنامه** نسبت به آن حماسه ها متأخر است و به همین نسبت هم از این علائق مختلف و گاه متضاد هم بهره بیشتری دارد. بی تردید گشتاسپیان هم برای خودشان ایادی و نفوذی داشتند و یک عده هم هوادارشان بودند که اسفندیار نماینده آنهاست. به هر حال بنده چنین برخوردی میان این دو سنخ پهلوان ندیده ام. دوست دارم اگر کسانی در آن دسته از آثار حماسی که من به دلایلی از جمله ندانستن زبانهای به جز انگلیسی نتوانسته ام بخوانم، نظیر چنین برخوردی دیده اند، بنده را از اشتباه بیرون آورند. ولی به هر حال اطلاعات کلی یا ناقصی که من از آن حماسه های ناخوانده دارم نیز همین را شهادت می دهد که هرگز سابقه ندارد در یک حماسه دو پهلوان یکی قومی و دیگری دینی رویه روی هم قرار بگیرند، به همان دلیلی که مربوط به ماهیت دینی حماسه هاست و گفته شد. پیداست وقتی در حماسه ها خود دین حکومت می کند، چطور می شود این تضاد علائق را دید؟ در حالی که داستان «رستم و اسفندیار» در حماسه ملی ما **شاهنامه** به صورت رویارویی میان پهلوان قومی و دینی در آمده است.

به هر حال همان طوری که در اصل پهلوی داستان «رستم و اسفندیار» محور حق و باطل فرق می کند، یعنی گشتاسپ برحق و رستم نابرحق است، بدیهی است سایر عناصر داستان و از جمله طرح، شخصیت یا تیپ سازی، فضا، گفت و گوها و... هم به تناسب همان قطب خیر و شر تغییر می کند، به عبارت دیگر داستان یکسره متفاوت می شود. به گمانم دوستان عزیز نویسنده یا آنان که در زمینه تئوریهای ادبی و از جمله عناصر داستان آگاهی دارند همین مطلب را تصدیق کنند.

بنابراین، به نظر من داستان پهلوی رستم و اسفندیار به دلیلی که گفتم داستانی کاملاً متفاوت، با عناصری دیگرگون نسبت به **شاهنامه** بوده، و حتی نتایج پیامهایی کاملاً متفاوت داشته است. پس در آن داستان، تضادی که مادر **شاهنامه** میان پهلوان قومی و دینی می بینیم به احتمال بسیار وجود نداشته، زیرا یک پهلوان برتر به نام اسفندیار بیشتر نداشته و رستم نه به عنوان پهلوان قومی بلکه ظاهراً به صورت یک فرد قدرت طلب غیر مؤمن و زورگو معرفی شده است. این در حالی است که در حماسه ملی یا قومی ایران، **شاهنامه**، همه چیز در جهت برحق نشان دادن رستم و نابرحق نشان دادن فکر گشتاسپی است که در حقیقت نظام دینی زرتشتی را بهانه ای می کند برای پیش راندن اهداف سیاسی یا قدرت طلبانه خودش و در این راه از هیچ چیز فروگذار نیست. به هر حال این یک مسئله مهم است. در حماسه بزرگ ما، **شاهنامه**، با وجودی که این تضاد علائق وجود دارد و در هر قسمتی به شکلی چهره می نماید اما این طور پیداست که مردم آن روزگار که قصه ها را پدید آورده یا بازگو کرده اند مهم ترین نقطه تمرکز را در اینجا اندیشه های ایرانی قرار داده اند. نتیجه اینکه: نقطه تمرکز، حتی در صورت بروز تضاد علائق، چیزی به جز تفکر قومی ایرانی نیست.